

از قرن انسانیت تا فراموشی هویت

اول

گذشته طعنه آمیز و سربلند

امروز قرن بیستم دیگر به تاریخ سپرده شده و دست کم صد و ده سال از آغاز مبارزات جان فشانانه ای انسان افغانی گذشته. قرنی که گذشت، قرنی که برای جهان تکامل و برای ما تنزل به ارمغان آورده. قرنی که گذشت. گذشته سرشار از مبارزه و تکامل نوع بشر بوده. قرنی که بشریت همه ای آنچه را که نتوانست در دست کم میلیون ها سال بدست آورد، حاصل کرد. اگر دیگران آن قرن را، قرن انقلاب می گویند، بی ثمر نخواهد بود که گفت، قرن انسانیت انسان بود. قرنی که انسان هستی اش را مجدداً تعریف کرد و برای هستی اصیلش زندگی کرد و حتا جانفشانانه در سنگر ها و زندانها پوسیدند. آن قرن با همه ای خیزش های بشریش گذشت. خیزش های که همه ای هستی بشریت را دگرگون کرد. از هسته خانواده ای هسته ای، تا کار در کارخانه و مبارزه در امر حاصل کردن حقوق حقه انسان. قرنی که بزرگترین تجربیات تاریخ بشر را تجربه کرده. آن قرنی که گذشت، دهها جنگ تقابل سرمایه را از سر گذراند. قرنی که به اساس تناقضات درونی سرمایه داری، جهان را دوبار بر لبه بران جنگ های جهانی فرو برد و جریان تاریخ را به نحوی دگرگون کرد. اما این تاریخ بلا انقطاع پایانی نیافت. زندگی کرد و تکامل کرد. در همین قرن، بر علاوه ای دهها بیداد سرمایه داری، خوبترین و بهترین انقلابهای مارکسیستی به پیروزی رسید و بعد در دست چند یاغی به بیراه کشانیده شد. از پیروزی انقلاب اکتبر، تا پیروزی سالوادر آلنده در شیلی. پیروزی کاسترو، پیروزی هوشی مینه، پیروزی مائو، پیروزی کیم

جونگ سونگ، پیروزی لومبا و ... اگر ما را در صفحات تاریخ پیروزی این انقلابات جهانی درج نمی کنند، شاید در حایشه ای آن نگاشته باشند، پیروزی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان، یکاش که پیروزمی شد.

قرن بیستم، آنگونه که برای بشریت، قرن مبارزه و تعیین سرنوشت بود، برای افغانستان نیز قرن بی حاصل نبود. قرنی که اگر به دیگران هویتشان را بخشید، دست کم گذشته از همه ای آنچه که اتفاق افتاده، هویت ما را از ما گرفت. هر چند ما در آغاز این قرن، بر انگلیس غلبه کردیم و مجدداً در پایان قرن، سر به آستان آنها گذاشتیم.

قرن بیستم، قرنی که گذشته؛ برای افغانستان گذشته نیست، قرنیست که تا هنوز از یک نگاه به افغانستان نرسیده. آن قرنیست که انسان افغانی انتظار حضورش را می کشد. قرنی که همه ای کشورها صاحب استقلال شدند. افریقایی انگلیسی، فرانسوی، هسپانیوی، پرتگالی و دنمارکی، به افریقای کنگویی، الجزایری، مصری، تونس، غنایی، کامرونی و... تقسیم شد. مگر ما، در قرن برادر کوچک بیستم یعنی آغاز هزار سوم، به افغانستان امریکایی، انگلیسی، فرانسوی و... تجزیه شده ایم. شاید از این رهگذر که تا هنوز هویت افغانی نداریم، در قرن نهم زندگی می کنیم و از منظر گاه تکاملی در فواصل قرون یازده تا نوزده میلادی.

به هر صورتی که بوده؛ آن قرن گذشته، هم دست مایه ای خوبی برای افغانستان و افغانها بوده و هم شرمی که با برگ زدن هر صفحه هزارمنی تاریخ افغانستان، عرق شرم را از جبین های بیدار جاری می کند. اینکه چگونه خوب بوده و چگونه شرمسار؟ در ذیل بر می شمارم:

روشنگری، با تجاوز اعراب در افغانستان جریانش را از دست می دهد. روشنگری که فرهنگ افغانها بوده و زرتشت هم پیکر مستحکمش. پس از اوایل تجاوز اعراب به افغانستان، دیگر

نه از گفتار نیک خبری هست و نی هم از کردار نیک و پندار نیک. هر چه هست، زبان کشتار است که با سایه ای مطبوعش بر پیکر تاریخ چون شبیح همراه هست. و چند کف بزن عرب صفت هم که فرهنگ اعراب را پسندیده اند، در لفظ دری را در پای خوکان اعراب ریخته اند. اگر ظالمانه بگویم؛ ما پس از تجاوز اعراب در افغانستان تا اوایل سده بیستم، نه تاریخ روشنی داریم و نه هم تاریخ با افتخاری که به آن فخر کرد. تاریخ ما، تا اوایل سده بیستم، تاریخ کشتار، چپاول، خود فروشی، قدرت فروش و مردم فروشی بوده. اگر باری کسی چون فوشنجی بر چهره اش ظاهر شده، جبونانه نابود شده. از اینرو نباید به آن گذشته فخر کرد. هدم فاصله میان قرن هفتم تا بیستم میلادی هست.

هر چند شروع قرن بیستم در افغانستان، چندان نیک نیست، اما ادامه آن آغاز گر شکل های سیاسی افغانی هست. جنبش سری ملی (مشروطه خواهان اول)، اولین مرکز شکل سیاسی است که در سال ۱۹۰۹ در کابل اساس گزاری می شود و هدفش بر اندازی نظام شاهی مطلق و ایجاد نظام مشروطه هست. رهبران این جریان که با شیطنت چند یاغی هندی-انگلیسی افشا می شود و شاه زانی هم عده ای از آنها را گوشت دم توپ می کند و عده ای را هم در زندانها و سیاه چالهای شاهانه اش، زندانی می کند و تصور می کند که دیگر از شر این دشمنان رهایی یافته، بدون این که آگاه باشد که آن رهبران، افراد نیست، بل جنبشی است. زمانی که سازمان به جنبش مبدل می گردد، آغاز یست که دیگر نمی شود جریانش را خشکاند. و پس از آن است که در ادامه جنبش مشروطیت دوم ظهور می کند و میرزمد و قدرت را قبضه می کنند و مشروطیت را به پیروزی می رسانند. اما، پیروزی ها در افغانستان، به معنی پایان همه چیز می شود. و این جنبش مشروطیت پس از دوره ای بیست و سه ساله توسط یاغیان آل یحیایی همه جبوانه به قتل می رسند و آن عده ای هم که باقی می مانند، مانند علی ترجمان ها و انیس ها در زندانها سر به نیست می شوند و کسی دیگر سراغ آنها را نمی گیرد و تاریخ باری دیگر در افغانستان، بدون

جنبش روشنگری ادامه میابد. اما اینبار نه به خاطر عاطر اعراب، که به علت دودمان آل یحیایی! تاریخ کشتار! تاریخ که هیچ چیزی برایش با اهمیت نیست، ادامه می آید.

جنبش دادخواهی در افغانستان در سال ۱۹۴۷ با تاسیس اولین حزب به نام ویش زلمیان (جوانان بیدار) پس از سکوت چهارده ساله، دوباره بیدار می شود و شروع به حرکت می کند. و پس از آن ندای خلق، وطن و چند جریان دیگر نیز همراه این سازمان می شود و بار دیگر صدای عدالت خواهی طنین جریان تاریخ در افغانستان می شود. مگر این جریان ها هم نمی توانند دیگر مقاومت کنند و جوانه زند و دوباره توسط سفاک دیگری از خاندان آل یحیا سرکوب و نابود می شود. و این گونه روند دوم جریان داد خواهی افغانستان در فاصله نیم قرن، سر به نیست می شوند و روح خبیثه داود، طلایه دار بیداد در افغانستان می شود. دیگر نه از نشرات خبری هست و نه هم از سازمان.

ده سال دیگر نیز، افغانستان هست که بدون جنبش های داد خواهانه زندگی می کند تا اینکه سال ۱۹۶۴، اولین و بزرگترین حزب روشنفکران افغانستان با خط و مشی مارکسیستی، طلایه دار جنبش های سرکوب شده افغانستان می شود. حزب دیموکراتیک خلق افغانستان (پس از این سازمان سراسری) احزاب دیگری مانند دیموکرات نوین که خواسته ای مشخصی دارد، دومین سازمان چپ افغانی می شود. احزاب دست راستی نیز در کنار این دو جریان چپ جوانه می زند: دیموکرات مترقی، جمعیت اسلامی و... من در این مقال به نقد آنها نمی پردازم، چون فرصت بیشتر نداریم و تنها در مورد حزب دیموکراتیک خلق که امروز ما می خواهیم با بقایایی آن جریان متحد شویم به صورت خلاص می پردازم.

اگر همه ای سازمانهای که تا سال ۱۹۶۴، با آنکه از هر نوع سرکوب و استبداد نتوانستند عبور کنند را، آغاز تاریخ مبارزات دادخواهانه در افغانستان قلمداد کنیم، به یقین که حزب دیموکراتیک خلق افغانستان انسجام دهنده آن همه جریاناتی هست که در شصت و چهار

سال گذشته تا پیش از موجودیت ح.د.خ. مبارزه کردند. حزب دیموکراتیک خلق افغانستان پس از تأسیس، همواره پیشاپیش طبقه محروم حرکت کرد. بی عدالتی ها را برخ حاکمان قدرت کشیدند و به قدرتمندان فهماندند که دیموکراتیزه کردن سیاسی بدون دیموکراتیزه کردن اقتصادی کاریست یک جانبه که علیه انسانیت انسان هست. مبارزه حزب دیموکراتیک افغانستان در آغاز همه در همین چارچوب خواست اقتصادی بود که بعد ها ابعاد وسیع تری را به خود گرفت. ترویج شیوه های نوین مبارزات سیاسی-فرهنگی-اجتماعی، حقوق زن، دیموکراسی و آزادی بیان، طرح حل عادلانه مسله ملی و...

اما شور بختانه، حزب دیموکراتیک خلق افغانستان، پس از تشکیل نتوانست هویت چپ بودنش را حفظ کند و خواسته هایش را آنگونه که در مرام و اساس نامه اش درج بود دنبال کند. دیموکراسی حزبی، جایش را به نوع دیموکراسی حزبی از نوع اتحاد جماهیر شوروی داد، و در ادامه فراکسیون بازی ها در درون حزب آغاز شد. سمت گرایی، زبان گرایی، جهت گرایی، ملیت گرای و... جانشین ایده های مارکسیستی حزب گردید و حزب را از مسیری که در حرکت بود منحرف کرد و بعد از آن نیز حزب خط اصلیش را فراموش کرد. عوامل بالایی سبب تجزیه ای حزب به شاخه های بزرگ و کوچک شد. این زد و بند های آن دوره در حزب دیموکراتیک خلق، پایه های اصلی نفاق را در میان حلقات کوچک و بزرگ حزب دیموکراتیک خلق مستحکم کرد و امروز نیز هم چنان در میان بقایای اعضای حزب دیموکراتیک خلق با قوتش پا بر جا هست.

پس از دست کم چهارده سال مبارزه حزبی، حزب دیموکراتیک خلق قدرت دولت را در افغانستان تصاحب کرد. با تصاحب قدرت، هویت فرسوده ای دیموکراتیک حزب، به فراموشی سپرده شد و حزب روحیه ای ضد دیموکراتیک به خود گرفت و اندکی پس از به قدرت رسیدن، اندیشه های حفیظ الله ایسم و سروری ایسم، جانشین مارکسیم-لنینسم در

حزب شد. و دیگر، حزب به صورت مطلقش قبيله گرا شد. و این گونه به مبارزات رستاخیز مردم، متاسفانه جفا شد. مبارزاتی که لیاقت بیشتری از این داشتند.

با هجوم شوروی به افغانستان، افغانستان مرکز تقابل استراتیژی های بزرگ امپریالیستی شد. و این هجوم، بهانه ای شد به دشمنانی که در پشت کمین کرده بودند، تا قدرت را به هر صورتی که شده، به یاران وفادار خود و به تربیه شدگان خود(نظامیان مذهبی) بسپارند که سپردند. با فرو پاشی دولت-حزب توسط ارتش های جهانی، دیگر تاریخ دادخواهانه در افغانستان اصلاً به فراموشی مطلق سپرده شده و جای آنرا اندیشه های اخوانیسم مذهبی پر کرده. هر چند آن دولت حزب دیموکراتیک خلق افغانستان روحیه ضد دیموکراتیک داشت، ولی پس از آن دیگر چیزی به نام جنبش دیموکراتیک در افغانستان باقی نمانده هست که ما را جمع به آن بحث کنیم. اینکه چگونه جای جنبش های سیاسی-اجتماعی را جنبش های افراطی مذهبی پر کرده، بحثی است خیلی پیچیده و مغلق، اما بسیار واضح. اما به هر حالش، هرچه در آن برهه بی پیچیم، فکر می کنم مثنوی هفتاد من خواهد شد. ایکاش که در این کنفرانس سراسری شرکت می کردم و خواسته هایم را هم مکتوبی و هم پلمیکی با رفقا در میان می گذاشتم. به هر حال، ولی چاره نیست. این آخری را در پایان بیان خواهم کرد.

ادامه دارد